

سنجش محرومیت نسبی در نظریه تدرابرت گر

کاظم سام‌دلیری

کارشناس ارشد جامعه‌شناسی از پژوهشکده امام خمینی (ره)

تاریخ ارائه: ۱۳۸۲/۱۰/۱۰

تاریخ تأیید: ۱۳۸۲/۱۰/۲۲

چکیده

تدرابرت‌گر، در نظریه محرومیت نسبی خود بر این باور است که چنانچه در راه دستیابی افراد به اهداف و خواسته‌هایشان مانعی ایجاد شود؛ آنان دچار محرومیت نسبی شده و نتیجه طبیعی و زیستی این وضع، آسیب رساندن به منبع محرومیت است. بدین ترتیب، محرومیت نسبی نتیجه تفاوت درک شده میان انتظارات ارزشی (خواسته‌ها) و توانایی‌های ارزشی (داشته‌های) افراد است. اما چگونه می‌توان به متغیر روانی محرومیت نسبی دست یافت؟ در پاسخ به این پرسش و در پردازش نظریه محرومیت نسبی، گر، خود ضمن اشاره به ذهنی بودن این متغیر در مثال‌هایی که برای آن ارایه می‌کند؛ به متغیرهای کلان و ساختاری اشاره دارد.

مقاله حاضر می‌کوشد ضمن اشاره به این پارادکس، نشان دهد که برای بررسی محرومیت نسبی باید به ذهنیات افراد رجوع نمود. ضمن اینکه بررسی توانایی‌های ارزشی نیز که گمان می‌رود وضعیت‌ی عینی باشد، با توجه به تأکیدات نظریه و مشکلات بعدی مترتب بر نگاه ساختاری به آن، با رجوع به ذهنیات بازیگران خشنونت جمعی، امکان‌پذیر است. بر این اساس تأکید می‌گردد که برای بررسی محرومیت نسبی می‌بایست هم انتظارات ارزشی (خواسته‌ها و بایدهای) افراد و هم توانایی‌های ارزشی (داشته‌ها و هست‌های) آنها را در ذهنیات آنان جستجو کرد.

کلید واژه‌ها: محرومیت نسبی، انتظارات ارزشی، توانایی‌های ارزشی، موقعیت‌های ارزشی

مقدمه

نظریات روان‌شناختی انقلاب دسته‌ای از نظریات انقلاب‌اند که انقلاب‌ها را محصول تحول در فرایندهای ذهنی افراد می‌دانند. (۱) این نظریات با توجه و تمرکز بر تحولات ذهنی افراد مبنای بررسی‌های خود را نظریه ناکامی - پرخاشگری گذارده و برطبق این نظریه معتقدند چنانچه در راه حصول افراد به اهداف مانعی ایجاد شود محصول طبیعی این وضع ایجاد ناکامی و نارضایتی در آنهاست و چنانچه منبع محرومیت شناسایی شده و در دسترس باشد، پرخاشگری امری طبیعی جهت کاهش تنش‌های روانی خواهد بود. «تدرابرت‌گر» نظریه‌پردازی از این سنخ است که در کتاب «چرا انسانها شورش می‌کنند»، کاملترین و مفصل‌ترین بحث را درباره مدل پیچیده‌ای بر پایه نظریه ناکامی - پرخاشگری ارائه می‌دهد. (۲) هرچند متغیر اصلی وابسته‌گر خشونت سیاسی است که می‌تواند به شکل جنبش سیاسی - اجتماعی باشد یا نباشد، (۳) اما او در تحقیق خود می‌کوشد به سه سوال اصلی در راستای دستیابی به علل «درهم شکستن خشونت‌آمیز نظم» پاسخ گوید، که عبارتند از: الف. منابع روانی و اجتماعی بالقوه خشونت جمعی کدامند؟ ب. میزان تمرکز آن پتانسیل بر نظام سیاسی را چه عواملی تعیین می‌کند؟ ج. کدام شرایط اجتماعی بر حجم و شکل و در نتیجه پیامدهای خشونت تأثیر می‌گذارد؟ (۴)

بدین منظور گر در نظریه خود که معروف به محرومیت نسبی است می‌کوشد ابتدا به چگونگی ایجاد محرومیت نسبی (منبع نارضایتی) در افراد اشاره کرده و سپس نشان دهد که چگونه این وضعیت ذهنی - روانی، تحت تأثیر متغیرهای اجتماعی از حالت ذهنی خارج شده و در شکل خشونت سیاسی (وضعیتی عینی) نمایان می‌گردد.

بدین ترتیب نظریه محرومیت نسبی را می‌توان به دو بخش به ترتیب ذیل تقسیم نمود: الف. چگونگی شکل‌گیری محرومیت نسبی در ذهنیت افراد و منابع محرومیت ب. چگونگی هویدا شدن محرومیت ایجاد شده در شکل خشونت سیاسی جمعی، تحت تأثیر متغیرهای اجتماعی. گر نظریه خود را بر اساس این فرض مقدماتی ظاهراً

بدیهی که نارضایتی علت اساسی ستیز خشونت‌آمیز است شروع می‌کند. (۵) این نارضایتی مفروض جهت انجام کنش‌های خشونت‌آمیز نتیجه ایجاد محرومیت نسبی در افراد است و محرومیت نسبی به عقیده گر عبارتست از «تفاوت درک (شده) بین انتظاراتی ارزشی افراد (وسایل و شرایط زندگی‌ای که افراد معتقدند به راستی حق آنهاست) و توانایی ارزشی آنها (وسایل و شرایطی که فکر می‌کنند استعداد به دست آوردن و نگهداری آنها را دارند)». (۶) بدین ترتیب توانایی‌های ارزشی «اشاره به اموری دارند که عمدتاً در محیط اجتماعی و فیزیکی باید آنها را یافت: آنها شرایطی هستند که شانس تصویری مردم را در زمینه تحصیل یا حفظ ارزش‌هایی معین می‌کنند که افراد به نحو مشروعی انتظار به دست آوردن آنها را دارند.» و «انتظارات ارزشی، کالاها و شرایط زندگی است که مردم خود را به طور موجهی مستحق آن می‌بینند.» (۷) بر اساس تعریف ارائه شده از محرومیت نسبی و انتظارات و توانایی‌های ارزشی، نظریه گر نظریه‌ای روانشناختی و فردگرایانه است، (۸) چرا که محرومیت نسبی تنها در ذهن افراد جای می‌گیرد و چه بسا با نگاه یک ناظر خارجی به موقعیت‌های عینی متفاوت باشد. گر ضمن اشاره به ذهنی بودن فرضیه خود (۹)، معتقد است:

«مردم ممکن است به طور ذهنی با توجه به انتظاراتشان احساس محرومیت کنند اما یک ناظر عینی آنان را نیازمند قلمداد نکند. به همین ترتیب کسانی که در وضعیتی بسر می‌برند که از دید ناظر حداعلانی فقر یا محرومیت مطلق است، آن را ناعادلانه یا چاره ناپذیر قلمداد نکنند.» (۱۰)

محرومیت نسبی یعنی درک تفاوت میان انتظارات ارزشی و توانایی‌های ارزشی افراد، ممکن است بر اساس مقایسه وضعیت فعلی فرد با گذشته خود، آرمانهای انتزاعی یا معیارهایی که توسط یک رهبر یا یک گروه مرجع طراحی شده است (ایدئولوژی) و ارجاع به گروه‌های دیگر، شکل گیرد. (۱۱) بدین ترتیب محرومیت نسبی می‌تواند سه نوع متفاوت داشته باشد:

الف. محرومیت نزولی، که در آن انتظارات افراد ثابت اما توانایی‌هایشان به طور مداوم کاهش می‌یابد.

ب. محرومیت ناشی از بلندپروازی، یعنی در حالی که توانایی‌های افراد ثابت است انتظاراتشان افزایش می‌یابد.

ج. محرومیت صعودی که پس از یک دوره رشد هم‌زمان انتظارات و توانایی‌ها، توانایی‌ها از رشد صعودی بازایستاده و یا کاهش شدیدی می‌یابد و انتظارات همچنان حالتی صعودی دارند. هرچه محرومیت نسبی ایجاد شده بر اساس تفاوت میان انتظارات و توانایی‌ها شدیدتر باشد، آنگاه نارضایتی شدیدتر و احتمال و شدت خشونت هم بیشتر خواهد بود. (۱۲)

محرومیت نسبی موجب بروز نارضایتی در افراد می‌گردد و نارضایتی محرکی کلی برای اقدام علیه منبع محرومیت است. (۱۳) گرایش به واکنش پرخاشجویانه در انسان بخشی از ساخت زیست‌شناختی اوست و در انسانها و حیوانات تمایل زیست‌شناختی و ذاتی برای حمله به عامل سرخوردگی وجود دارد. (۱۴) پاسخ‌های پرخاشجویانه تنها زمانی شکل می‌گیرند که سرنخی از بیرون آنها را تحریک کند. در خشونت‌های سیاسی پس از شکل‌گیری محرومیت نسبی و نارضایتی، چنانچه حکام سیاسی از طرف مردم عامل محرومیت شناخته شوند خشونت جمعی شکل سیاسی به خود گرفته و پرخاشگری منبث از سرخوردگی معطوف به ضربه زدن علیه منبع محرومیت می‌شود. البته در سیاسی شدن خشونت (و همچنین تظاهر محرومیت نسبی ذهنی در شکل خشونت جمعی عینی) متغیرهای اجتماعی دیگری همچون میزان تضمین فرهنگی یا خرده فرهنگی برای پرخاشگری آشکار، میزان و درجه موفقیت در گذشته، میزان وضوح و شیوع جاذبه‌های نمادین توجیه‌کننده خشونت، مشروعیت نظام سیاسی و نوع پاسخ‌هایی که به محرومیت نسبی داده است و باور به اینکه خشونت در کسب ارزشهای نادر مفید است، دخالت دارند. پس از بروز خشونت علیه بازیگران سیاسی،

اینکه در نهایت کدامیک از طرفین خشونت در مواجهه با هم به پیروزی رسند، تابعی از میزان کنترل حکومت بر نیروی اجبار، حمایت سازمانی و قابلیت قهری مخالفان است. (۱۵)

ارایه تصویری کلی از نظریه محرومیت نسبی، نشان داد که این نظریه به دو بخش کلی تقسیم می‌گردد: اول اینکه، چگونه محرومیت نسبی به منزله منبع نارضایتی و پرخاشگری در ذهنیت افراد شکل می‌گیرد و سپس چگونه در شکل خشونت جمعی سیاسی ظاهر می‌شود و شدت خشم و میزان آن تحت تاثیر چه عوامل اجتماعی قرار دارد. بنابراین به منظور کاربست نظریه محرومیت نسبی برای بررسی دلایل ایجاد خشونت جمعی در جامعه‌ای مشخص، ابتدا می‌بایست سطح محرومیت نسبی جامعه را مشخص نمود.

الف. بررسی چگونگی تعیین محرومیت نسبی

چگونگی دستیابی به محرومیت نسبی که بنا بر تعریف ارائه شده، وضعیت ذهنی است؛ یکی از مناقشات صاحب‌نظران نظریات انقلاب بوده و از جمله انتقادات به نظریه «محرومیت نسبی» گر می‌باشد. از این رو در ادامه به این پرسش پاسخ می‌دهیم که شیوه مناسب تعیین سطح محرومیت نسبی چیست؟ هرچند گر، شیوه‌های بررسی متغیرهای روانی و اجتماعی شدت و گستره محرومیت نسبی و پتانسیل خشونت جمعی را مشخص می‌نماید، (۱۶) اما به روشنی چگونگی بررسی محرومیت نسبی را بیان نمی‌کند. با این وجود در نقاط مختلف نظریه بر استفاده از شاخص‌های کلان و ساختاری برای دسترسی به محرومیت نسبی تأکید می‌شود. گر، در بخشی از نظریه که به بررسی عوامل تعیین کننده پتانسیل خشونت جمعی (وضعیتی روانی) می‌پردازد، روش‌های اندازه‌گیری متغیرهای روانی را علاوه بر پیمایش، استنتاج نظام‌مند از داده‌های روایی (تاریخی) و داده‌های آماری جمعی می‌داند. به عقیده وی، می‌توان «گروه‌ها و طبقات یک جامعه را از حیث تحلیلی، ساختاری یا ذهنی از یکدیگر متمایز کرد و از

شرایطی همچون مجموع کالاهای قابل دسترسی برای توزیع در جامعه، تغییرات به وجود آمده در ابزارهای گروهی برای دسترسی به این کالاها و تغییر در سطح دستیابی به ارزش‌ها در مقایسه با گذشته گروه و تجربه سایر طبقات، میزان محرومیت نسبی احتمالی آنها را استنتاج کرد. (۱۷) همچنین به عقیده او، می‌توان از سطح درآمد نسبی به عنوان شاخصی برای محرومیت نسبی اقتصادی، میزان مهاجرت به عنوان شاخصی برای فروپاشی جماعات سنتی و سیاست‌های سرکوبگرانه حکومتی به عنوان شاخصی برای محرومیت نسبی سیاسی استفاده نمود. (۱۸)

همچنین می‌توان برخی از انواع محرومیت‌نسبی را از آمارهای جمععی مانند سطح مطلق تورم، کاهش نسبی بهره‌وری اقتصادی و سنجه‌های نابرابری در توزیع زمین یا درآمد استنتاج کرد. (۱۹)

خواننده زیرک، احتمالاً پس از مقایسه تعاریف محرومیت نسبی و انتظارات و توانایی‌های ارزشی با چگونگی حصول به آنها (که در چند سطر قبل از قول رابرت‌گر به آنها اشاره شد) به تناقضی که در کار گر وجود دارد پی برده است چرا که گر از یک سو محرومیت نسبی را وضعیتی ذهنی می‌داند و از سوی دیگر برای بررسی آن به متغیرهای کلان و ساختاری متوسل می‌شود. این تناقض در راستای مشکل دیگری است که در بررسی مقوله محرومیت نسبی وجود دارد. بر اساس تعریف محرومیت نسبی یعنی تفاوت درک شده میان انتظارات ارزشی افسراد (آنچه باید باشد) و توانایی‌های ارزشی آنها (آنچه تصور می‌شود هست) به منظور دستیابی به محرومیت، لازم است ابتدا ارزش‌های جامعه را مشخص نمود و سپس به داشته‌های آن رسید. پس از شناخت «درک تفاوت» بین این دو است که می‌توان محرومیت نسبی را شناخت. با این وجود گر، در هیچ جایی از نظریه خود به مجزا بودن بررسی انتظارات ارزشی از توانایی‌های ارزشی اشاره نمی‌کند. یعنی برای بررسی محرومیت نسبی ارزش‌های جامعه را بدون مراجعه به ذهنیت افراد مفروض می‌گیرد و سپس بر اساس موقعیت‌های ارزشی

ساختاری سعی در نمایان کردن محرومیت نسبی دارد. این عمل دو مشکل اساسی دارد: ابتدا اینکه دستیابی به ارزش‌های جامعه بدون مراجعه به خود بازیگران امکان‌پذیر نیست. چه بسا ما ارزش‌هایی را برای جامعه‌ای خاص، مفروض بگیریم اما این ارزش‌ها، ارزش‌های مقبول و یا خواستنی افراد آن جامعه نباشد. این مطلب جدیدی نیست، چرا که فرضیه «محرومیت نسبی» به برداشت ذهنی از محرومیت تأکید دارد. مردم ممکن است به طور ذهنی با توجه به انتظاراتشان احساس محرومیت کنند اما یک ناظر خارجی آنان را نیازمند قلمداد نکند. یا به گفته گر، چه بسا کسانی که در وضعیتی به سر برند که از دید یک ناظر حد اعلای فقر یا محرومیت مطلق است اما آن را ناعادلانه یا چاره‌ناپذیر قلمداد نکنند. (۲۰) پس این بازیگر انقلاب است که می‌بایست خود را بر اساس ارزش‌های خویش محروم تصور نماید، نه ناظری که از بیرون به او می‌نگرد. با وجود این تأکید بر ذهنی بودن محرومیت و ملاک بودن تصور بازیگر در شناخت محرومیت نسبی، گر همانطور که اشاره شد؛ در دیگر بخش‌های نظریه خود به برداشت عینی از محرومیت نسبی اشاره می‌کند.

مشکل بعدی زمانی نمایان می‌شود که سعی در بررسی توانایی‌های ارزشی افراد داشته باشیم. گر، همان‌گونه که پیش از این اشاره شد؛ توانایی‌های ارزشی را کالاهای شرایطی که افراد «فکر می‌کنند» در صورت در اختیار داشتن ابزارهای اجتماعی می‌توانند آنها را به دست آورده و حفظ نمایند تعریف می‌کند. اما علیرغم این تأکید بر برداشت ذهنی بازیگر از وجود موقعیت‌های ارزشی مورد درخواست، خود به موقعیت‌های ساختاری که پیش از این اشاره شد برای دستیابی به توانایی‌های ارزشی متوسل می‌شود. اما گر، پس از استفاده از شاخص‌های کلان برای بررسی توانایی‌های ارزشی و محرومیت نسبی به این مهم پاسخ نمی‌گوید که چنانچه با بررسی این شاخص‌ها به نتایجی غیر از برداشت بازیگران از واقعیت دست یافتیم؛ آن‌گاه تکلیف چه خواهد بود؟

به عنوان مثال، چنانچه آمارهای گوناگون یا بررسی‌های ناظران عینی حکم به وجود محرومیت نسبی در جامعه‌ای دهند؛ اما بازیگران معتقد به این باور نباشند و یا بالعکس آمارها و ناظران وضعیت جامعه را در خصوص شاخص‌های گوناگون، ایده‌آل و متعادل فرض نمایند اما بازیگران اجتماعی وضعیت را محرومیت‌زا بدانند؛ چه باید کرد؟ (مثلاً محقق پس از بررسی وضعیت آزادی در جامعه‌ای که مردم خود را از نظر دستیابی به آن محروم می‌دانند به این نتیجه رسد که وضعیت موجود آزادی با معیارهای مختلف نسبت به گذشته یا جوامع دیگر ایده‌آل و قابل قبول است، اما مردم اینگونه فکر نکنند و یا بالعکس مردم، جامعه خود را از نظر توانایی ارزش آزادی ایده‌آل بدانند اما محقق وضعیت موجود را غیرقابل تحمل فرض کند).

استانفورد کوهن، ضمن اشاره به این وضعیت و انتقاد از آن می‌نویسد: «اگر محرومیت نسبی مفهوم روانشناسانه است پس آیا می‌توان از عدم موازنه تجاری (وضعیتی عینی و ساختاری) به عنوان نشانه چنین محرومیتی استفاده کرد؟» (۲۱). گر خود نیز به این قضیه تناقض‌آمیز اشاره دارد، به عقیده او نمی‌توان فرض کرد که دسترسی واقعی به ذخایر ارزشی با تصور امکان دسترسی به آنها تقارن داشته باشد. ممکن است جوامعی وجود داشته باشند که در آنها بیشتر یا تمامی ارزش‌ها به صورت حاصل جمع صفر درک شود، هرچند که از لحاظ فن‌آوری یا سیاسی افزایش ذخایر ارزشی امکان‌پذیر باشد (حاصل جمع صفر یعنی افزایش توانایی یک گروه به منزله کاهش در توانایی گروه دیگر است). همچنین ممکن است جوامعی وجود داشته باشند که در آنها پیشرفت بلندمدت اجتماعی - اقتصادی باعث ایجاد این خوش‌بینی فراگیر شود که ارزش‌ها به صورت نامحدود و بدون توجه به محدودیت‌های طبیعی - مثلاً کاهش منابع - قابل بسط هستند. (۲۲) تناقض مطلب پس از تعریف تفصیلی گر از توانایی‌های ارزشی به اوج خود می‌رسد. به عقیده گر، توانایی ارزشی متشکل از دو مفهوم کلیدی موقعیت‌های ارزشی و پتانسیل ارزشی است. موقعیت‌های ارزشی عبارت

است از چیزهایی که انسان‌ها در حال حاضر واقعاً قادر به کسب آن بوده‌اند و یا محیط برای آنها فراهم آورده است (۲۳) و پتانسیل ارزشی نیز پس از تقسیم به دو بخش پتانسیل ارزشی واقعی و متصور، به توانایی کسب ارزش‌ها در آینده اشاره دارد. «توانایی ارزشی در آینده چیزهایی هستند که انسانها معتقدند مهارت‌های خود و وجود دوستان و زمامدارانشان در طی زمان، امکان کسب و حفظ آن را فراهم خواهند آورد.» (۲۴) گر به پتانسیل ارزشی واقعی اشاره نمی‌کند اما به عقیده او پتانسیل ارزشی متصور است که رفتار کنونی را تعیین می‌کند. از نظر او موقعیت‌های ارزشی مردم (ارزشهای واقعاً کسب شده) تحت تأثیر پتانسیل ارزشی آنان قرار دارد. به این ترتیب پتانسیل ارزشی متصور در تعیین اینکه چگونه مردم توانایی‌های خود را ارزیابی کنند بسیار مهم‌تر از موقعیت ارزشی کنونی می‌باشد. «موقعیت‌های ارزشی مکتسبه یک گروه ممکن است با توجه به انتظارات ارزشی آنها بسیار اندک باشد اما اگر تصور شود که پتانسیل زیاد است محرومیت تصور شده و جلوه‌های نارضایتی به همان میزان اندک خواهد بود.» (۲۵)

بالعکس، در برخی از جوامع ماقبل انقلاب، رابطه معکوس بین موقعیت‌های ارزشی و پتانسیل ارزشی وجود دارد به گونه‌ای که با توجه به انتظارات ارزشی، موقعیت‌های ارزشی کسب شده نسبتاً زیاد به نظر می‌رسد اما تصور می‌شود که پتانسیل افزایش یا حتی حفظ موقعیت‌های ارزشی رو به کاهش است. ملاحظه می‌شود که در این تعریف از توانایی ارزشی، گر به هر دو موضع ممکن یعنی موقعیت مکتسبه (شرایط عینی) و برداشت بازیگران از این موقعیت (وضعیت ذهنی) تأکید دارد؛ اما برای برداشت‌های ذهنی ارجحیت قایل است.

با وجود این تأکیدات دوگانه، همانگونه که پیش از این اشاره شد؛ در جاهای مختلف نظریه، گر، بررسی محرومیت نسبی، وضعیت توانایی ارزشی و انتظارات ارزشی جامعه را به بررسی واقعیات عینی ارجاع می‌دهد.

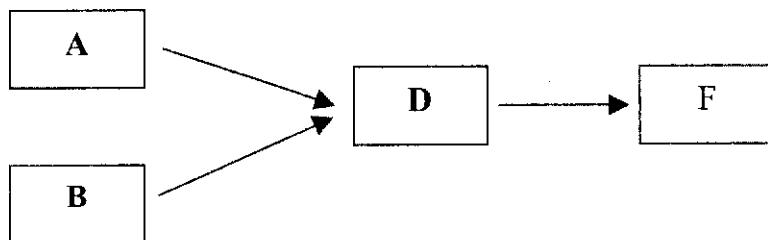
ب. توجه به ذهنیات بازیگران انقلاب؛ مبنای تعیین محرومیت نسبی

تاکنون مشخص شد که محرومیت نسبی یک وضعیت ذهنی و روانی است که تحت تاثیر اختلاف درک شده میان دو متغیر دیگر یعنی انتظارات ارزشی و توانایی‌های ارزشی قرار دارد. اینکه چگونه می‌توان به محرومیت نسبی ذهنی دست یافت، یکی از چالش‌های موجود در خصوص نظریه محرومیت نسبی گر می‌باشد و به نظر می‌رسد تناقضات خود نظریه در خصوص چگونگی حصول به محرومیت نسبی که تحت تأثیر بررسی انتظارات ارزشی و توانایی‌های ارزشی است؛ موجب این چالش و انتقادات متعاقب آن شده است.

حال با توجه به تشریح این وضعیت تناقض‌آمیز می‌بایست به این پرسش مقدماتی پاسخ گوئیم که چگونه می‌توان سطح محرومیت نسبی جامعه را مشخص نمود؟ به نظر می‌رسد برای این منظور ابتدا باید ارزش‌ها و خواسته‌های جامعه را از درون ذهنیات افراد بیرون کشید. یعنی با مراجعه به خود بازیگران از آنها در مورد ارزش‌هایشان پرسش کرد. اما توانایی‌های ارزشی را چگونه می‌توان بررسی کرد؟ برخی معتقدند توانایی‌های ارزشی از آنجا که وضعیتی عینی‌اند می‌بایست با رجوع به واقعیات مورد بررسی قرار گیرند. دیدیم که خود گر هم ضمن اشاره به ارجحیت تصور افراد بر موقعیت‌های ارزشی مکتسبه، به شاخص‌های کلان و ساختاری می‌پردازد. اما این شیوه پردازش، پژوهشگر را با معضل تناقض مواجه می‌نماید. چه بسا محقق - به عنوان مثال - در بررسی وضعیت توانایی‌های ارزشی رفاهی به این نتیجه برسد که جامعه از این لحاظ در وضعیتی متناسب و متعادل و حتی بهتر از گذشته یا جوامع دیگر قرار دارد، اما بازیگران اجتماعی چنین تصویری نداشته باشند و احساس محرومیت کنند و بالعکس، محقق وضعیت رفاهی را وحشتناک و همراه با محرومیت بداند اما بازیگر، احساس خوبی نسبت به وضعیت موجود داشته باشد. حال این تناقض را چگونه باید رفع کرد؟ آیا وضعیت جامعه را باید متعادل دانست یا همراه با محرومیت؟

در این وضعیت تناقض آمیز، ناچاریم برای بررسی توانایی‌های ارزشی جامعه، بین دو روش رجوع به «واقعیات» جامعه انقلابی، یا توجه به «ذهنیات» بازیگران انقلاب یکی را انتخاب نماییم. از آنجایی که بسیار محتمل است که واقعیات جامعه انقلابی با برداشت‌های ذهنی بازیگران در تناقض قرار گیرد و این تناقض می‌تواند به معنی عدم وجود محرومیت تفسیر شود؛ بنابراین ما به سوی دیگر معادله یعنی بررسی توانایی‌های ارزشی جامعه از دید بازیگران انقلاب توجه می‌کنیم. به نظر می‌رسد این شیوه تحلیل با تعاریف محرومیت نسبی، انتظارات ارزشی، توانایی ارزشی و پتانسیل ارزشی بیشتر همخوان باشد و از گرفتاری احتمالی تناقضات بین واقعیات عینی و ذهنیات بازیگران دوری جوید. بدین ترتیب هم‌چنان که گر نیز تأکید می‌کند: هرچند «امکان بسط ذخایر ارزشی در سطح اجتماعی شدیداً بر توانایی‌های ارزشی گروه‌های خاص تأثیر می‌گذارد اما این نه شرط لازم و نه شرط کافی آن است، بلکه تجربه گذشته یک گروه و شرایط اجتماعی آن در تعیین میزان باور اعضای آن گروه در مورد امکان حفظ یا بهبود شرایط خود نقش تعیین کننده مستقیم تری دارند.» (۲۶)

اما اینکه هم انتظارات ارزشی و هم توانایی‌های ارزشی افراد را با بررسی ذهنیات آنان به دست آوریم؛ آیا مستلزم «دور» نیست؟ «دور» یا «این همانی» به وضعیتی اشاره دارد که در آن دو پدیده، یکدیگر را تعریف یا تبیین نمایند. به عبارت دیگر بگوییم A علت B و B علت A می‌باشد (چرا انقلاب شد؟ چون مردم محروم بودند. از کجا می‌دانید مردم محروم بودند؟ چون انقلاب کردند. $A \longrightarrow B \longrightarrow A$) اما بررسی انتظارات و توانایی‌ها از ذهنیت افراد مستلزم دور نیست. زیرا در اینجا می‌خواهیم انتظارات ارزشی (A) و توانایی‌های ارزشی (B) را توسط ذهنیت افراد (D) توصیف نماییم تا به درک تفاوت میان آن دو (محرومیت نسبی C) رسیده و خشونت سیاسی (F) را تبیین نماییم. بدین ترتیب مدل ترسیمی ذیل مشمول دور و تسلسل نخواهد بود:



نتیجه‌گیری

در نتیجه چنانچه بخواهیم هر دو متغیر تعیین‌کننده محرومیت نسبی یعنی انتظارات ارزشی و توانایی‌های ارزشی را از ذهنیات افراد استخراج کنیم دچار مشکل دور یا این همانی نگشته و از این اتهام مبرا هستیم. زمانی استدلال ما مستلزم دور بود که انتظارات ارزشی (اهداف و خواسته‌ها) از توانایی‌های ارزشی (داشته‌ها) و بالعکس، توانایی‌های ارزشی را با سنجش انتظارات ارزشی بدست می‌آوردیم.

بنابراین در پایان تاکید می‌کنیم که برای بررسی محرومیت نسبی می‌بایست هم انتظارات ارزشی (خواسته‌ها و بایدهای) افراد و هم توانایی‌های ارزشی (داشته‌ها و هست‌های) آنها را با بررسی ذهنیات آنان تعیین کرد. تنها از این طریق است که می‌توان به پاسخی منطقی و قانع‌کننده در مورد وضعیت محرومیت نسبی در ذهنیات افراد دست یافت و از مشکل عدم همخوانی بین برداشت‌های بازیگران انقلاب از انتظارات و توانایی‌ها با واقعیات مورد نظر محقق دوری جست.

یادداشت‌ها

1. Warts, Sch. David "Political alienation: the psycholiye of revolutions first stage" in Abends, Feir and Gurr, Anger, *Violence and Politics*, Englewood Gliffs, Pretice – hall, 1972. p 58.
۲. اسکاچپون، ندا، «تیین انقلابها: در جستجوی رویکرد اجتماعی - ساختاری»، در: کوزر، لوئیس و روزنبرگ، برنارد، *نظریه‌های بنیادی جامعه‌شناسی*، فرهنگ ارشاد، تهران، نشری ۱۳۷۸، ص ۶۱۹
3. Fass. D. A. and R. Larkin "Beyond revolution: a new thery of social moements" South Hadley, MA: Berginand Garyey. 1986.pp11.
۴. گر، تد رابرت، *چرا انسانها شورش می‌کنند*، علی مرشدی‌زاد، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی ۱۳۷۷، ص ۲۷.
5. Gurr, Ted Robert, "The revolution chang nexus", *Comparative Politics*. No5, 1973. p. 364.
6. Gurr, Ted Robert, *Why Men Rebel*, Princeton, n.g: Princeton University Press, 1970. p13.
7. Gurr, Ted Robert, "Psychological factors in civil violenc", *World Politics*, No20 . 1968. pp. 252-3.
۸. مشیرزاده، حمیرا، *درآمدی نظری به جنبش‌های اجتماعی*، تهران، پژوهشکده امام خمینی، ۱۳۷۱
۹. *چرا انسانها شورش می‌کنند*، پیشین، ص ۵۴. *پژوهش‌های علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*
۱۰. همان.
۱۱. همان.
12. "Psychological factors in civil violenc". op.cit. p 254.
۱۳. *چرا انسانها شورش می‌کنند*، پیشین، ص ۳۴.
۱۴. همانجا، ص ۶۴.
15. *Why Men Rebel*, op cit, pp.6-9.
۱۶. *چرا انسانها شورش می‌کنند*، پیشین، ص ۶۰.
۱۷. همانجا، ص ۴۶۱.
۱۸. همانجا، ص ۱۳۵.
۱۹. همانجا، ص ۱۳۶.

۲۰. همانجا، ص ۵۴

۲۱. کوهن، الیز استانفورد، *تئوری‌های انقلاب*، علیرضا طیب، تهران، نشر قومس، ۱۳۷۹، ص ۲۰۸.

۲۲. همانجا، صص ۱۹۳ - ۱۹۴.

۲۳. همانجا، ص ۵۸.

۲۴. همان.

۲۵. همان.

۲۶. همانجا، ص ۱۹۶



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی